

صداهای مختلف در تاریخ فکری مرکز مطالعات فرهنگی معاصر

بخش دوم و پایانی

نویسنده: جوزف کارنیه

برگردان: وحید ولی زاده

و در مرکز مشارکت داشتند به صورت پنهان و آشکار برای خود یک نقش سیاسی آگاهانه‌ای فراسوی مرزهای دانشگاه قائل بودند. در نتیجه تلاش آگاهانه‌ای توسط تمام افراد مرکز برای دربرکشیدن آرمانی وجود داشت که می‌توان آن را به بهترین نحو با مفهوم «روشنفکر ارگانیک» آنتونیو گرامشی توصیف کرد. این مفهوم به افرادی ارجاع دارد که آشکارا با یک طبقه فرودست تداعی می‌شوند و از روی قصد صدای منافع و اهداف سیاسی آنها می‌شوند. بنابراین مطالعات فرهنگی مفهوم روشنفکر گرامشی را فراسوی حوزه‌ی طبقه به کار گرفت و گسترش داد (همانگونه که در مورد مفهوم هژمونی صورت پذیرفت) تا روابط قدرت جنس، جنسیت، نژاد، قومیت، سن، مصرف-گرایی، معنا و لذت را در بر بگیرد. ۶۰ زندگی و آثار حال تلاش آگاهانه و عامدانه‌ای است در راستای به رسمیت شناختن این اعتقاد و جامعه‌ی عمل پوشاندن به آن. در واقع حال معتقد است که روشنفکر بایست با نیروهای متعارض وارد گفتگو شود، با آنها جدل کند و حتی از آنها برای اهداف سیاسی و آفرینشگرانه استفاده کند. این باور یا روح بود که به ویژه تحت رهبری حال در مرکز از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۹ در تمام گفتمان مطالعات فرهنگی در بیرمنگام وارد شد. «روشنفکر گرامشی ارگانیک» فضایی روشنفکری را در مرکز موجب

متعددی رخ می‌دهد. ۵۸ فرهنگ به طرز قابل توجهی مکانی است که در آن این مبارزه رخ می‌دهد. به ویژه در حوزه‌ی فرهنگ عامه‌پسند است که مسائل قدرت و کنترل مورد کشمکش قرار می‌گیرند و به تدریج به شکل توافقی مبتنی بر رضایت طرفین میان طبقات رقیب به سرانجام می‌رسند. بنابراین مفهوم هژمونی چارچوب انعطاف‌پذیر و تطبیق‌پذیری را برای پژوهشگران مرکز فراهم می‌آورد. همانطور که خواهیم دید «چرخش گرامشی‌گرا» در مرکز در حقیقت تا حد زیادی توسط آثار استوارت هال تسهیل شد.

استوارت هال روشنفکری برجسته در چپ نو بود که به رویکردهای فرهنگی هوگارت و ویلیامز جذب شده بود پس از رفتن هوگارت در سال ۱۹۶۹ مدیر مرکز شد. آثار هال را اغلب تأثیرگذارترین و مهم‌ترین آثار برجسته در مطالعات فرهنگی بریتانیا به شمار می‌آورند. او به شدت از نیاز گفتمان فرهنگی به پرسش‌های سیاسی و نظری آگاه بود و آگاهانه خود را در کنش‌گری اجتماعی و فعالیت دانشگاهی درگیر بود. او تأکید داشت که روشنفکر بایست همواره خود را در لبه‌ی برنده‌ی دانش و نظریه قرار دهد و نمی‌تواند خود را از مسئولیت انتقال آن ایده‌ها و دانش‌ها به واسطه‌ی کارکرد روشنفکری به آثانی که به لحاظ حرفه‌ای به طبقه روشنفکر تعلق ندارند معاف کند. ۵۹ از همان ابتدا روشنفکرانی که در چپ نو

درحالی‌که ساختارگرایی آلتوسری برای پژوهشگران بیرمنگام زبان نظری مفیدی را در مواجهه با فرهنگ فراهم آورده بود، اما جنبه‌های مسأله‌انگیزتر آلتوسر (همچون انکار عاملیت انسانی از سوی او) آنها را راغب کرد تا به جستجوی ابزار نظری نویدبخش تری برآیند. نظریات آنتونیو گرامشی چارچوب جایگزین نیرومندی را برای تحلیل جامعه و فرهنگ ارائه می‌کرد. ۵۶ نظریه‌ی هژمونی او درکی از اینکه چگونه یک جامعه بدون کنترل مقتدرانه‌ی سراسر است به یکدیگر مقید شده است را پیشنهاد می‌داد. طبقه حاکم یا گروه مسلط (که گرامشی آن را به عنوان یک بلوک تاریخی توصیف می‌کند) کنترل و اقتدار خود را بر طبقات فرودست اعمال می‌کنند. آنها اینکار را نه صرفاً از طریق دسترسی به ابزار سلطه یا اجبار فیزیکی، بلکه مهم‌تر از آن از طریق توانایی خود در آفرینش توافق به واسطه-ی «رهبری اخلاقی و فکری» اعمال می‌کنند. ۵۷ این توافق توسط گروه مسلط از طریق مذاکره‌ای بر سر معانی فرهنگی، ایده‌ها و ارزش‌ها کسب و ابقاء می‌شود. محصولات فرهنگی به جای آنکه از بالا تحمیل شوند و یا به شیوه‌ی تصادفی تکوین پیدا کنند، به صورت مشروط بر پایه‌ی برخوردها و کشمکش‌های میان طبقات مخالف مورد مذاکره قرار می‌گیرند. فرآیندی که طی آن این «بازنمایی و مجموعه‌ی مقتدرانه‌ی بازنمایی‌ها و کنش‌ها» عمل می‌کنند در جبهه‌های



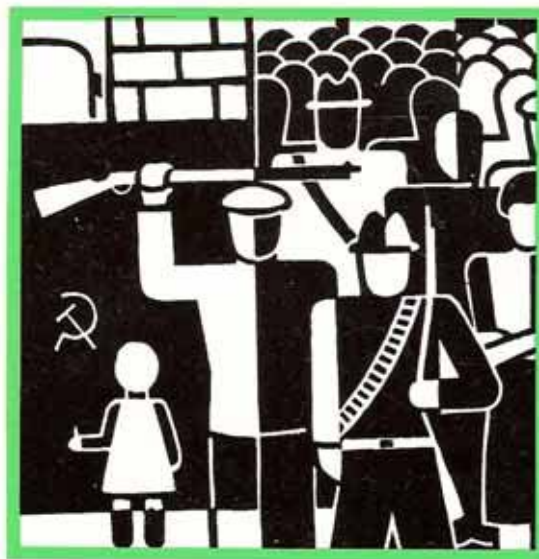
شد که از آن همچون گفتگوی باز به منظور به پرسش گرفتن تمام دانش‌ها و عرف‌ها، حتی اگر از آن اعضای برجسته-ی مرکز بود استفاده شد. این روحی گفتگویی بود، روحی که تلاش کرد کسانی را به رسمیت بشناسد که همانطور که خواهیم دید خارج از هسته-ی اصلی نخبگان روشنفکری بودند و می‌خواستند مطالعات فرهنگی را همچون مکانی برای شنیده شدن صداهای فمینیسم و نژاد بنگرند. اما

همچنین به صورتی کنایه‌آمیز مکانی برای محافظت از مقاومت قاطع در برابر ایده‌هایی بود که تصور می‌شد سمت‌گیری تحلیل طبقاتی را که مدتی طولانی در مرکز مستقر بود واژگونه و سرنگون کنند. در واقع این پروژه‌های مناقشه‌انگیز در مرکز (قابل توجه ترین آنها فمینیسم بود) آشکار کرد که دلمشغولی فکری مطالعات فرهنگی در مرکز تنها انعطاف‌ناپذیری معطوف به طبقه نیست بلکه علاوه بر آن تمرکز بر سوژه‌ی عمیقاً مردانه است. این دیدگاه محدود مرکز

تها در دهه ۱۹۸۰ گشوده شد و در نتیجه‌ی مبارزه‌ی عظیم فکری و سیاسی درونی به مسائل جنسیت و نژاد نیز بیان بخشید.

گشودگی سیاسی مطالعات فرهنگی در ظاهر اجازه‌ی تحلیل وسیع‌تری از دیگر گروه‌های حاشیه‌ای و محروم، به ویژه زنان و گروه‌های اقلیت را می‌داد، با این وجود این امر به یکباره رخ نداد. ۶۱ کار فکری پیشگامی به تدریج در مرکز انجام شد که هدف آن توانمند کردن و صدا بخشیدن به این گروه‌ها بود از طریق شناخت روابط میان فرهنگ و عملکرد اشکال مختلف قدرت، و سپس امکان-

پذیر کردن صورت‌بندی راهبرهای سیاسی برای مقابله با این قدرت. زنان در اواخر دهه ۱۹۷۰ در مرکز متوجه شدند که غیاب آشکاری از سوژه‌های زنانه درون آثاری که در مطالعات فرهنگی انجام شده است وجود دارد. تمرکز بسیار اندکی بر کنشهای فرهنگی زنان در پژوهش جدیدی که درباره‌ی خرده فرهنگ‌ها و کنش‌های خرده فرهنگی انجام شده بود وجود داشت. آنجلا مک رابی در میان نخستین پژوهشگران مرکز



مطالعات فرهنگی بیرمگام بود که به این واقعیت تأسف برانگیز توجه کرد که زنان یک حفره هستند و اینکه سوژه‌های این تحقیق «آشکارا امتیاز مردانه‌ای» دارند. ۶۲ در نتیجه محصول تاریخ‌ها و مطالعات مردم‌حور اعضای مرکز «ناخودآگاه نگرش سرکوبگر خرده فرهنگ آنها را به زنان باز تولید می‌کرد» ۶۳ مک رابی می-افزاید:

نمی‌شود گفت که زنان سبکی منع شده-اند، بلکه سبک یک خرده فرهنگ مقدماتا سبک مردان آن است. افزون بر این تجلیل جمعی خود است از طریق مناسک سبک‌گرایانه‌ی خودنمایی

عمومی و و خودبستگی جنسی (حداقل زمانمند) آن. ۶۴

مشاهده‌ی مشابهی در **Women Take Issue (1978)** منتشر شد که در آن سوگیری طبقه متوسط و مردانه‌ی مرکز نقد شد. گروه تحریریه‌ی این شماره‌ی پیشگام موانعی را بیان کردند که در اجرای این کار و انگیزه‌ی آنها برای فرارفتن از این موانع با آن مواجه بودند:

هنگامی که ما تصمیم گرفتیم این دفتر را سامان دهیم می‌پنداشتیم که تصمیم گرفته‌ایم یازدهمین دفتر از مجموعه مقالات پژوهشی در مطالعات فرهنگی را تولید کنیم. در آن زمان ده دفتر منتشر شده بود با تنها چهار مقاله مرتبط با زنان. نامرئی بودن مداوم زنان در این ژورنال، و نیز در بسیاری از فعالیت‌های فکری انجام شده درون مرکز (البته مسائل در حال تغییراند) نتیجه‌ی مجموعه‌ی پیچیده‌ای از عوامل‌اند، که اگر چه در ترکیب خاص آنها برای موقعیت نسبتاً ممتاز ما ویژه هستند اما

به آن منحصر نیستند. ما در اینجا می-خواهیم برخی مسائلی را طرح کنیم که گروه مطالعات زنان با آن روبرو هستند، به شیوه‌ای که به این دفتر نوعی تاریخ می‌بخشد، اما همچنین در تلاش است تا به مسائل عمومی‌تر مطالعات زنان نیز بپردازد و تلاشی باشد در جهت انجام فعالیت‌های فکری فمینیستی. ۶۵

این دفتر توسط آنجلا مک‌رابی، شارلوت براندسن، دوروتی هابسون، جانیس وینشیپ، راشل هریسن و دیگر نویسندگانی در مرکز فراهم شد که تحت نام جمعی گروه مطالعات زنان گردهم آمده بودند. گروه در سال ۱۹۷۴ و با

هدف بررسی و تحلیل زنان به مثابه سوژه‌های فرهنگی شکل گرفته بود. این رویداد مقدمه‌ای بود بر تحقیقات مردم-نگارانه درباره‌ی زندگی فرهنگی غالباً نادیده گرفته شده و خاموش زنان و نیز تحلیل متنی شکل‌های فرهنگی زنانه (برای مثال مجلات زنان و نوجوانان). نقد گروه مطالعات زنان از رویکرد و مفروضات مردسالارانه‌ی تحقیقات پیشین در مرکز آشکار کرد که نتایج تحلیل‌های فرهنگی پیشین به شدت سوگیری جنسیتی دارند و در سرکوب زنان از طریق تنزل آنها به "ابهام نسبی" سهیم‌اند. ۶۶ نتیجه‌ی این افشاگری آغاز این گفتمان در مرکز بود و پژوهش‌های مرکز را وادار ساخت صداهای طردشدگان را بیشتر در برگیرد اما همچنین به تحقیقات و زبانی انجامید که "کمتر رازگونه و مبهم بود در دوره‌ای که بیشتر تمایل به سمت نظریه‌گرایی بود." ۶۷

این تحقیقات به نشان دادن بیشتر شیوه‌هایی یاری رساند که از طریق آنها فرهنگ مکانی است که در آن مقولات اجتماعی و تنظیمات جنسیت می‌تواند مورد منازعه قرار گیرد. ایدئولوژی و نهادهای فرهنگی انشعاب قطب‌های مردانه و زنانه را تقویت می‌کنند، امری که از طریق جایگاه زنان در محصولات فرهنگی (به عنوان خالقین و مصرف‌کنندگان فرهنگی) آشکار می‌شود. بعلاوه این تحقیقات به نقش زنان در شیوه‌های مختلف بازنمایی فرهنگی (فرهنگ عامه‌پسند، ادبیات و هنرهای بصری) می‌پرداخت که به مثابه زمینه‌ای برای تکمیل پندارهای برساخته‌ی جنسیت عمل می‌کنند. مداخله‌ی نظریه‌ی فمینیستی در پژوهش‌های انجام شده در مرکز به آغاز دیالوگ‌های مهم جدیدی انجامید. پروژه‌های بیشتری

را برانگیخت، شناخت مرکز از نژاد را گسترش داد، اما همچنین به شیوه‌های ممکن‌ی که در آن نژاد، جنسیت، و طبقه به یکدیگر پیوند می‌خورند. اثر کلیدی در صدا بخشیدن به این شناخت بیشتر کار مشترکی بود با نام بازگشت امپراتوری: نژاد و نژادپرستی در بریتانیای دهه ۷۰ (۱۹۸۲). ۶۸ این کتاب مجموعه‌ای از مقالاتی بود که در پس‌آیند پیروزی تاچر در ۱۹۷۹ و شورش‌های نژادی اوایل دهه ۱۹۸۰ به نگارش درآمده بود. ۷۰ پیش از آن استوارت هال در *Policing the Crisis* (1978) نشان داده بود که رسانه‌ها چگونه جرم "کیف قاپی" و دسته‌ی اجتماعی "کیف قاپ" را برمی‌سازند و این مفاهیم را با اقلیت‌های نژادی و مسائل وسیع‌تر اجتماعی آمیخت. کیف قاپی که به لحاظ نژادی نشانه‌دار شده است بلاگردانی مناسب (یعنی مرد جوان سیاه پوست) یا بهانه‌ای است برای هژمونی مسلط مبنی بر بیان دوباره‌ی خود از طریق مشی‌سختگیری بر جرم و جنایت. در واقع کارهای انجام شده در بازگشت امپراتوری بر اساس زمینه‌ای انجام پذیرفته بود که توسط کتاب هال پی ریزی شده بود. هر دوی این آثار بر بررسی مجدد نژادپرستی در ارتباط با زمینه‌ی معین تاریخی و اجتماعی آن تأکید داشتند به جای نگریستن به آن به عنوان ثابت جهانشمولی در طیف تجربه‌های بشر. این تحقیقات بر روی نژادپرستی و تبعیض جنسی در راستای کوشش‌های اولیه‌تر هوگارت و ویلیامز بود مبنی بر استفاده از تحلیل‌های تجربی شخصی به مثابه مقدمه‌ای بر بررسی جامع‌تر پدیده‌های فرهنگی. ۷۱ به این طریق، بررسی مرکز درباره‌ی نژادپرستی و تبعیض جنسیتی کندوکاوی بیشتر به شیوه‌ای بود که در آن "امر شخصی امر سیاسی بود."

پژوهش‌هایی در مسیر این خطوط سهم عظیمی در فهم نژاد، هویت و تفاوت در مرکز داشت (و در نتیجه در مطالعات فرهنگی بریتانیا در کل). این تحقیقات به بازشناسی نژاد به عنوان یک مفهوم برساخته‌ی اجتماعی و فرهنگی منجر شد. نشان داده شد که معنای نژاد در طول تاریخ دگرگون شده و در نتیجه هیچ مقوله‌بندی ذات‌گرا یا جهانشمولی از نژاد وجود ندارد. نژاد را نمی‌توان به تفاوت‌های مشخص بیولوژیکی یا ژنتیکی تقلیل داد. نژاد نیز همچون جنسیت یک سازه‌ی مشروط تاریخی و اجتماعی است. نژاد در ارتباط با فرم‌های معین مبارزه‌ی مردم سیاه پوست در تلاش خود جهت مقاومت در برابر سرکوب دولت بریتانیا و نیز جامعه‌ی بریتانیا ظاهر گردیده است. «در این زمینه، روابط نژادی به جنبه‌ی مرکزی تلاش‌ها برای هماهنگ کردن سیاسی (و در نتیجه مدیریت) اثرات بحران ارگانیک است. ما بایست موقعیت نژاد را درون این مبارزه هژمونیک قرار دهیم و بیان آن را توسط فرآیندهایی که سلطه و قدرت اقتصادی، ایدئولوژیکی و سیاسی را محافظت می‌کنند ارزیابی کنیم». با این معانی و مفاهیم جدید از نژاد کارهای مفصل‌تری بایست انجام پذیرد. این کار باعث نیز می‌شود که گفتمان مطالعات فرهنگی دیگری‌های حاشیه‌ای بیشتری را در برگیرد. یکی از برجسته‌ترین روشنفکران برای گسترش مرزهای رشته‌ای در این راستا جامعه‌شناسی به نام پل گیلوری است.

پل گیلوری در کتاب *'There Ain't No Black in the Union Jack'* (۱۹۸۷) در بحثی درباره روابط میان جماعت‌های سیاه پوستان در بریتانیا از یک طرف، و ساخت (یا بازسازی) هویت فرهنگی ملی بریتانیایی از طرف دیگر مشارکت می‌کند. ۷۲ گیلوری بررسی



منحصر به فرد و نوآورانه‌ای را درباره نژاد در بریتانیا در طی دهه ۱۹۸۰ ارائه می‌دهد. گیلوری پیوندی درونی میان نژاد، طبقه، و جنسیت را در این رابطه‌ی پیچیده مشاهده می‌کند. او این ایده را طرح می‌کند که نژاد متناظر با «هیچگونه مطلق هستی شناختی و یا بیولوژیکی نیست» ۷۳ بلکه (همراه با هال) آن را به عنوان «یک مقوله‌ی سیاسی گشوده» می‌نگرد که به قدرتی اشاره دارد که هویت‌های جمعی از طریق ریشه‌هایشان در سنت اخذ می‌کنند. ۷۴ گیلوری اظهار می‌کند که نژاد یک مقوله‌ی متغیر و ناپایدار است که به لحاظ تاریخی و فرهنگی مشروط است. گیلوری در تحلیل خود نشان می‌دهد که این مسأله برای آن دسته که نژاد را به منظور «استنتاج یک تحلیل متمرکز بر مسأله انگیزی نژادی» مطالعه می‌کنند غیر مولد است. ۷۵ در واقع گیلوری در آغاز کتاب تأکید می‌کند که نژاد را نباید صرفاً برحسب مسائل طبقاتی و تحلیل طبقاتی درک کرد. او مفهوم طبقه را به عنوان یک مقوله یکپارچه کننده تحلیل و یا حتی کنش رد می‌کند. در واقع، گیلوری مفاهیم «طبقه» و «ارزش‌های افزونه» را مورد بازاندیشی قرار داد که می‌توان آن‌ها را به عنوان ابزارهایی در تحلیل نژاد و هویت ملی به کار برد. گیلوری به این واقعیت مایه‌ی تأسف اشاره می‌کند که نگرش‌های نژادپرستی ریشه‌دار ملی نه تنها فراسوی شکاف‌های سیاسی میان چپ و راست بلکه فراسوی موانع طبقاتی نیز می‌روند. این مسأله به ویژه به این دلیل معتبر است که گیلوری زمانی می‌نوشت که یک راست احیاء شده در حال اعمال فشارهای تنبیهی بیرحمانه بر علیه نیروی کار سازمان یافته بود و در عین حال چپ دلزده دستخوش پراکندگی بود.

این محیط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بود که گلوری آن را به عنوان مکانی برای فروپاشی ائتلاف‌های مرسوم میان چپ و مسائل تعریف شده توسط نژاد می‌نگریست. او چپ نو را به عنوان جانشین معادلی برای راست می‌بیند برای سنتی فرهنگی و زیبایی شناختی که مفهومی از ملی‌گرایی و در نتیجه مفهومی از نژادپرستی را از طریق انکار مراجع فرهنگی بیرونی نسبت به هویت سنتی (و سفید) بریتانیایی در بر می‌گرفت و ترکیب می‌کرد. این همگرایی غریب جناح‌های راست و چپ از منظر سیاست‌های ملیت و سیاست‌های نژاد بود که گیلوری در تلاش برای بررسی و تاریخی سازی آن بود. گیلوری با کندوکاو در این همگرایی به ظاهر متناقض چپ و راست بر سر سیاست‌های هویت‌های ملی و نژادی اشاره داشت که سیاست‌های پسااستعماری بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم برآمد. ۷۶ اما این ماهیت دودستگی رایج در نژادپرستی دوران تاجر است که گیلوری آن را بیش از آنکه ناشی از گسترش امپریالیستی در خارج از بریتانیا ببیند منبعث از اضطرابات زوال ملی می‌نگرد. این بیان اخیر نژادپرستی ضرورتاً از طریق مفاهیم سنتی فرادستی و فرودستی نژادی پیش نمی‌رود. ماهیت روابط قدرت نژادی فراتر و ظریف‌تر می‌شود و گیلوری اظهار می‌کند که اساساً این مسأله شالوده‌ی همگرایی اظهارات راستگرا و چپگرا در سیاست نژاد است. ۷۷ او اشاره می‌کند که «این به هم پیوستگی ویژگی مشخصه‌ی سیاست معاصر نژادی در بریتانیا است» ۷۸. گیلوری مشاهده می‌کند که راهبرد سیاسی در بخش چپ از طریق ساخت میهن‌پرستی و ملی‌گرایی آلترناتیوی حول کارگر انگلیسی درگیر تلاش برای

مقابله با انحصار راست بر میهن پرستی و ملی‌گرایی بریتانیایی شده است. تاریخ‌نگاران بریتانیایی، قابل توجه‌ترین آنها ای. پی. تامپسون و اریک هابسباوم، تلاش کرده‌اند این مرجع ایدئالیزه شده را در مرکز یک هویت فرهنگی بریتانیایی «حقیقی» قرار دهند. گیلوری به تلاش‌های لفاظانه‌ی چپ در مورد بازپس‌گیری شور میهن‌پرستی و ملی‌گرایی در طی جنگ فاکلند را به عنوان بروز آشکار این گرایش مورد توجه قرار می‌دهد. ۷۹ با این حال این تلاش زبان آور چپ برای بازتعریف نشانه‌شناسی هویت بریتانیایی تنها به ماهیت قوم‌پرستانه‌ی کل پروژه‌ی ملی‌گرایی خیانت می‌کند. در واقع، حضور جماعت‌های سیاه پوستان (یا آسیایی‌ها) که آشکارا هم‌نواپی با این گفتگوی ایده‌آل ملی را رد می‌کنند، نشانگر تهدیدی است که بایست به عنوان غیربریتانیایی‌ها در این پارادایم جدید یا نادیده گرفته شوند و یا بلادرنگ خاموش شوند.

با اینحال در عین اینکه گیلوری نقدهایی بر رویکردهای مارکسیستی ارائه می‌دهد، اما به نظر نمی‌رسد که به طور کامل تحلیل مارکسیستی را کنار می‌گذارد. در واقع هنگامی که او خواهان رویکرد مارکسیستی کلیت‌بخش‌تری به نژاد و طبقه می‌شود (و نیز جنسیت، گرایش جنسی، و نسل‌ها) انتقادات او بسیار آموزنده هستند. گیلوری چشم‌اندازهای ارزشمندی که رویکرد مارکسیستی در مفصل‌بندی یک نظریه-ی متاتریالیستی درباره‌ی فرهنگ در مقابل سرمایه ارائه می‌کند را به رسمیت می‌شناسد. با این حال او کوشش‌های متقدم مطالعات فرهنگی (مارکسیسم فرهنگی) را در بهترین حالت بی‌توجه به صدای نژاد می‌نگرد. این نامرئی بودن و یا



56. Graeme Turner, 194-5.
 57. Antonio Gramsci, *The Antonio Gramsci Reader: Selected Writings 1916-1935* ed. David Forgacs (New York: New York University Press, 2000), 249.
 58. Barker, 351.
 59. Stuart Hall, 281.
 60. Barker, 351.
 61. Schulman, 51-73.
 62. Angela McRobbie, "Settling Accounts with Subcultures: A Feminist Critique," in *Feminism and Youth Culture* (London: Macmillan, 1991), 117.
 63. Turner, 165.
 64. McRobbie, 117.
 65. Editorial Group, *Women's Studies Group Centre for Contemporary Cultural Studies University of Birmingham, Women Take Issue: Aspects of Women's Subordination* (London: Hutchinson, 1978), 7.
 66. Schulman, 51-73.
 67. Schulman, 51-73.
 68. Paul Gilroy, Pratibha Parnar, Hazel V. Carby, and Errol Lawrence were among the contributors.
 69. Dworkin, 180.
 70. Schulman, 51-73.
 71. John Solomos quoted in Paul Gilroy, 'There Ain't No Black in the Union Jack' (Chicago: The University of Chicago Press, 1987), 28.
 72. Work done on this book was technically done after Gilroy had left the Centre however it is a clear extension of the work that he had done there.
 73. Gilroy, 'There Ain't No Black in the Union Jack', 247.
 74. Gilroy, 39.
 75. Gilroy, 5.
 76. Gilroy, 9.
 77. Gilroy, 40.
 78. Gilroy, 40.
 79. Gilroy, 57.
 80. Gilroy, 12.
 81. Gilroy, 281.
 82. Schulman, 51-73.
 83. M. M. Bakhtin, "Discourse in the Novel," in *The Dialogic Imagination: Four Essays* by M. M. Bakhtin, ed. Michael Holquist, trans. Caryl Emerson and Michael Holquist (Austin: University of Texas Press, 1981), 314-5.

اینجاست که مفهوم «گفتگویی» باختمین در شناخت پویایی‌های این مرکز مفید است. از نظر باختمین ادبیات یا متن مکانی برای تعامل «گفتگویی» صداهای چندگانه است. او همچنین این مسأله را مطرح می‌کند که این صداهای مختلف و شیوه‌های متعاقب گفتمانی درون یک متن صرفاً پدیده‌ای ادبی یا کلامی نیست، بلکه اجتماعی نیز است. این صداهای ناسازگار در متن را می‌توان به عنوان اختلالی در اقتدار یا مرکزیت یک صدای منفرد یعنی نویسنده دانست. ۸۳

مطالعات فرهنگی بریتانیا آنگونه که در بیرمنگام ظهور کرد را می‌توان در روش شناختی یا کنش باختمینی وسیع‌تری نیز قرار داد. باختمین روش تحلیلی خود را با گفتگویی میان مطالعات پیشین و نظرات خودش آغاز می‌کند، رویکردی که همواره خود را در حال وقوع درون زمینه‌ی جریان انتقادی و تاریخی وسیع‌تری می‌بیند. همین مسأله در مورد مرکز به عنوان یک پروژه‌ی پژوهشی نیز صادق است که پژوهش‌های درون آن همواره نسبت به موقعیت خود در رابطه با پژوهش‌های قبلی و نیاز به فراروی از آن‌ها آگاه بوده‌اند. نقد گفتگویی یا رویکرد گفتگویی این مسأله را بیان می‌کند که یک اثر روایی و حتی فرهنگ تکتی از صداهای اجتماعی مختلف و متضاد تشکیل شده که امکان تقلیل آن به یک حقیقت تک صدایی و یا توافقی تمامیت خواه وجود ندارد. در این شیوه، دیدگاه‌های مختلف در سرتاسر تاریخ مرکز بیرمنگام هرگز به نقطه‌ای از کشمکش نرسیده‌اند که باعث رکود نظری و یا سیاسی شود. بلکه همواره در گفتگویی پراثری از صداهای جداگانه و معتبر مشارکت داشته‌اند که برای صداهای جدید گشوده بوده است.

خاموش کردن نژاد در این رشته نشان می‌دهد که مطالعات فرهنگی به رغم خود گرایی به تحلیل بیمارگونی از انگلستان و انگلیسی بودن دارد که در آن سیاه‌پوستان به صورت سیستماتیک کنار گذاشته می‌شوند. ۸۰

با نگرستن به گذشته، آثاری که در مرکز در مورد نژادپرستی و تبعیض جنسی انجام شده است در شناخت این که چنین نابرابری‌هایی به صورت تسلیوی در سرمایه‌داری وجود دارند سهیم بوده‌اند. اما پاسخ به این سؤال کلی که چگونه بایست اهمیت صداهای جنسیت و نژاد در سوگیری طبقاتی نقد مارکسیستی در نظر گرفته شود بی پاسخ مانده است. از طرف دیگر مداخله‌ی جنسیت و نژاد به پیچیده کردن دیدگاه تقلیل‌گرایی در مارکسیسم به نحوی سودمند خدمت کرده است. پل گیلوری معتقد است که این پیچیدگی مارکسیسم به دیدگاهی از شکل‌گیری طبقاتی منتهی شده است که آن را تأثیری از مبارزات چندگانه‌ی می‌داند که در اجتماعات مختلف صورت می‌پذیرد، یعنی اجتماعات زبانی، جنسی، منطقه‌ای، محیط زیستی و نژادی. ۸۱

بحث درباره‌ی آنکه چگونه محورهای متفاوت اما متداخل طبقه، جنسیت و نژاد را بایست با یکدیگر یکپارچه کرد درون مطالعات فرهنگی ادامه دارد. به هر یک از آنها بایست چه وزنی و چه اولیوی داد؟ در حال حاضر در این باره توافقی وجود ندارد، حتی میان فمینیست‌های سفید پوست و زنان رنگین پوستی که درباره‌ی اینکه چگونه نژاد و جنسیت در اشکال سرکوب با یکدیگر متقاطعند توافق ندارند. ۸۲

با اینحال من معتقدم فضای فکری ایجاد شده توسط مطالعات فرهنگی بریتانیا در بیرمنگام این امکان را داده است که این بحث‌ها در گفتگویی به شدت مولد و مداوم ادامه یابند. در

